شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
۲شنبه
سال شانزدهم
۲۸ آبان ۱۴۰۳
۶ جمادی‌الاول ۱۴۴۶
شماره ۴۳۶۳
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸ ۱-۵
نمابر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی: ۰۵۱ -۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


این گزارش، یک هشدار است!

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۶۲٪
۱۴° ↑ ۶° ↓
صبح ۶
ظهر ۱۳
عصر ۹
شب ۸

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۱۶:۴۸
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۲:۵۰
غروب آفتاب ۱۶:۲۱:۲۲
اذان صبح فردا سه شنبه
اذان مغرب ۱۶:۴۱:۰۲
طلوع آفتاب فردا

کارتون شهر

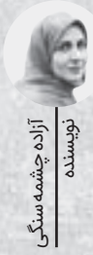


رضا جنگی
بدون شرح...

اول شخص

در کشاکش جنگ و صلح

مروری کوتاه بر زندگی مشهورترین رمان‌نویس روسیه، لئو تولستوی که ۱۱۴سال پیش در چنین روزی از دنیا رفت


آزاده چشمه سنگی
نویسنده

یکم/ کودکی، نوباوگی، نوجوانی

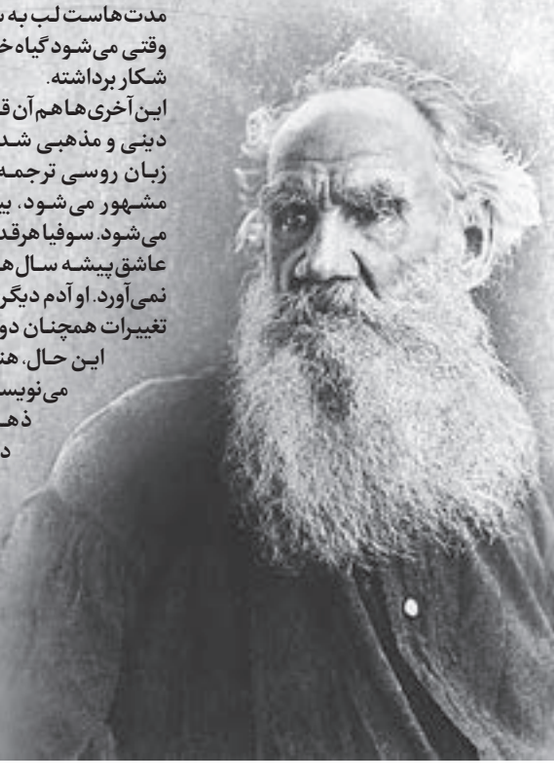
«جلو ایوان خانه، مردان روستایی، بدون کلاه، با کت، ردا یا پیراهن و زنان با جامه‌های فرسوده، روسری‌های راه‌راه و بعضا با کودکی در بغل، کنار چند کودک پاپتی به تماشای کالسکه ایستاده بودند و با هم حرف می‌زدند. یکی از سورچیان - پیرمردی گوژپشت با کلاه زمستانی و ردای پشمی - میله‌ی اتصال کالسکه را در یک دست گرفته بود و با دست دیگر میله را از نقاط مختلف بالاوپایین می‌کرد و متفکرانه حرکتش را می‌سنجید. سورچی دیگر، جوانی بود بلندبالا با یک لا پیراهن سپید و مغزی‌های سرخ زیر بغل‌هایش. او کلاه سیاه نمدی کاسه‌مانندش را با کشیدن دست بر زلف‌های بورش گاه سوی این گوش و گاه سوی آن گوش می‌راند. جوان ردای پشمی‌اش را بر نشیمنگاه گذاشته بود و افسار اسب را نیز همان جا رها کرده بود و با نگاه‌هایی گاه‌گاهی به چکمه‌هایش و سورچیانی که ارابه را چرب می‌کردند، تازیانه‌ی کوتاه و بافته‌اش را تاب می‌داد.»

این‌ها بخشی از کتاب «کودکی، نوباوگی و نوجوانی» لئو تولستوی است؛ اولین نوشته‌های نابغه نویسنده روسی. شاید در آن روزگار، کمتر کسی پیدا میشد به لئوی جوان بگوید اگر می‌خواهد نویسندگی را دنبال کند، بهتر است از تمرین خاطرات‌نویسی شروع کند، اما استعداد نویسندگی، عین خون توی رگ‌های لئو جریان داشت. جوان اشراف‌زاده‌ای که شاید در ابتدای راه، نوشتن را برای تخلیه هیجانات عاطفی و ثبت خاطرات کودکی و نوجوانی‌اش آغاز کرده بود، اما بعد از مدتی به لذت خلق اثر مبتلا شد.

داستان‌نویسی، سالم‌ترین وسیله برای کنترل هیجاناتش در زمانه‌ای بود که از هر سمت، زمینه برای عیش و نوش و عیاشی فراهم بود. لئو، غرق در ثروت اجدادی و بی‌نیاز از کارکردن‌های مدام بود و با این حال در سال‌هایی که دانشگاه را رها کرد و وارد ارتش شد، روزهای گرم تابستان را با نوشتن برای مجله معاصر سر می‌کرد و نمی‌دانست این یادداشت‌های پراکنده روزی تبدیل می‌شود به اولین اتوبیوگرافی او در قالب یک کتاب که او را به طور رسمی وارد دنیای نویسندگی می‌کند.

دوم/ جنگ و صلح

از اتاق کار لئو، صدای یک میهمانی شاد و پرشور می‌آید. سوفیا، همسرش توی آشپزخانه دارد تکه‌های کیک عصرانه را با سلیقه و وسواس کنار چای معطر دارچینی می‌گذارد تا خستگی یک عصر پاییزی پرکار را از شانه‌های لئو بگیرد. لئو اما فارغ از زمان و مکان، غرق در نخستین صفحات یکی از ماندگارترین رمان‌های زندگی خود، دارد از ناآرامی‌های اروپا می‌نویسد. از میان صفحات کاغذ که تند و تند از کلمات پر می‌شود، صدای قهقهه‌های میهمان‌ها بلند می‌شود. زنان و مردان جوان، گاه‌گداری از ناپلئون می‌گویند که این روزها مشغول کشورگشایی است. صحبت از حمله به روسیه است و هنوز صفحات سفید بسیاری باقی مانده تا جنگ آغاز شود. سوفیا آهسته به در می‌کوبد. وارد می‌شود. چای عصرانه را روی میز لئو می‌گذارد. از آنجا که سوفیا ایستاده، چند خطی مانده به ورود ناتاشا. دختری زیبا و پرجنب و جوش که موج تازه‌ای به داستان وارد می‌کند. این روزها لئو، جز برای دقایقی هواخوری و غذا خوردن و عادت‌های ناگزیر، از اتاق کار بیرون نمی‌آید. سوفیا پذیرفته ازدواج با مردی که پیش از هر چیز با دنیای داستان‌نویسی ازدواج کرده، ممکن است اغلب او را به تنهایی بکشاند با این حال لئو، شریف‌تر و اصیل‌تر از آن است که فرصت زندگی در کنار او را به خاطر نویسنده بودن از دست بدهد. پس از آن، همان‌طور که آهسته وارد اتاق شده بود، از اتاق خارج می‌شود و اجازه می‌دهد جنگ آرام آرام در میان صفحات سفید کاغذ آغاز شود تا هنگامه صلح.....



سوم/ مرگ ایوان ایلیچ

لئو با این ریش‌های بلند سفید، سکوت‌های طولانی، نگاه‌های سرد و اندوه بی‌سابقه در چشمانش، هرگز شبیه به آن مردی نبود که روزی در دفترچه خاطراتش هنگام رویارویی با سوفیا نوشته بود: «آن‌قدر دوستش دارم که ممکن است خودم را بکشم». بعد از جنگ و صلح و اقبال بی‌نظیر خوانندگان از این اثر جاودانه، قلم برداشت و آناکارنینا را نوشت. اثری که عاشقانه‌های ضمنی میان شخصیت‌های اصلی را می‌توان به رابطه پرحرارت لئو با سوفیا ربط داد. اما حالا لئو، پس از سیزده بار تجربه پدر شدن، کسب شهرت، مطالعه و تجربه زیسته در سفرهای متعدد به اروپا، آدم دیگری شده.

مرد میان‌سال افسرده‌ای که در تلاش برای کشف معنای زندگی، در حال کلنجار با گره‌های فلسفی بسیاری است. گاهی تبر برمی‌دارد و پا به پای کارگران روستایی مشغول کشاورزی می‌شود و گاهی از این اداره به آن اداره دوندگی می‌کند برای احقاق حقوق طبقه محروم. مدت‌هاست لب به سیگار و الکل نزده. چند وقتی می‌شود گیاه‌خواری می‌کند و دست از شکار برداشته.

این آخری‌ها هم آن‌قدر غرق در پژوهش‌های دینی و مذهبی شده که دارد انجیل را به زبان روسی ترجمه می‌کند. هرچه بیشتر مشهور می‌شود، بیشتر به انزوا کشیده می‌شود. سوفیا هرقدر نگاهش می‌کند، لئوی عاشق‌پیشه سال‌های دور جوانی را به یاد نمی‌آورد. او آدم دیگری شده که باید با تمام تغییرات همچنان دوستش داشته باشد. با این حال، هنوز همسر اوست. هنوز می‌نویسد و هنوز قلب تپنده و ذهن پویایی دارد. شاید دیگر رمان‌های بلند چند جلدی ننویسد اما داستان‌های کوتاه او همچنان خواندنی است و در عوض میهمانی‌های پرشور شبانه، از مفاهیم اخلاقی می‌نویسد و مدام از مرگ یاد می‌کند. مثل آقای «ایوان ایلیچ» که شاید انعکاس محوی از تغییرات عقیدتی لئو در طول سال‌های زندگی باشد: «اگر من با یقین به تباه کردن نعمت‌هایی که به من داده شده بود از دنیا بروم و هیچ راهی برای اصلاح این حال نباشد، آن وقت چه؟»

چهارم/ ایستگاه پایانی

غول سیاه یأس و افسردگی روزبه‌روز لئو را بیشتر در آغوش سرد خود می‌فشرد. سوفیا دیگر از مرز مدارا گذشته و مدام با استیصالی تمام نشدنی فریاد می‌زند: «تو لئو تولستوی هستی. چخوف و داستایوفسکی برابر رمان‌های تو زانو می‌زنند. مهاتما گاندی از آن سوی دنیا برایت یادداشت می‌فرستد. حالا چطور خودت را مثل یک گلوله برفی گوشه خانه جمع می‌کنی و از همه آدم‌ها گریزانی؟» لئو اما دغدغه‌هایش جنس دیگری داشت. احساس خوشبختی نمی‌کرد. شهرت و اعتبار جهانی برایش اهمیتی نداشت.

هنوز سؤالات فلسفی بسیاری داشت که بی‌پاسخ مانده بود. او سال‌های عیش و خوش‌گذرانی را از سر گذرانده بود. روزگاری عشق و صداقت را تجربه کرده بود. شهرت را با تمام وجود لمس کرده بود، اما حالا در هشتادودو سالگی هنوز گم‌شده‌ای داشت که در هیچ کتابی پیدا نمی‌کرد. دست آخر، از فرط ملامت‌های سوفیا به سیم آخر زد و در نیمه‌های یک شب سرد پاییزی رو به مقصدی نامعلوم به سمت ایستگاه راه‌آهن شهر به راه افتاد. راهی جنوب شد و توی راه تمام آنچه را که دلش می‌خواست در پاسخ به فریادهای سوفیا بگوید، به مسافران خواب و بیدار کوپه قطار گفت.

از عشق گفت و پرهیز از خشونت. از مراقبه و اخلاق گفت. از عمری که به سرعت می‌گذرد و مرگ که هر آن پشت در ایستاده. قطار که به ایستگاه آستاپوف رسید، لئو دیگر نای حرف زدن نداشت. رئیس ایستگاه او را با خود به خانه برد. چیزی به صبح نمانده بود که پزشک از راه رسید، اما مورفین هم دیگر به بی‌قراری‌های تولستوی کارساز نبود.

او برای همیشه از دنیا رفته بود و شاید در آخرین لحظات زندگی به حرف‌های آقای ایلیچ فکر می‌کرد. آنجایی که می‌گفت: «در انظار مردم، در راه اعتبار و عزت بالا می‌رفتم و زندگی با همان شتاب از زیر پایم می‌گذشت و از من دور می‌شد... تا امروز که مرگ بر درم می‌کوبد.»

روایت روز

بی‌برقی زشت است!


حامد عسکری
شاعر و نویسنده

یک هفته‌ای هست که روزی دوساعت در چند منطقه برق نداریم، گوشتان را بیاورید: راستش خیلی اذیت نمی‌شوم، حتی یک جورهایی هم کیف می‌کنم، چرا؟ چون خالقم، چون می‌نویسم، تولید دارم. توی سختی و با مانع کار کردن را دوست دارم. توی یکی از همین دو سه ساعت خاموشی به این فکر کردم که مثلا حافظ توی تاریکی و سرمای شیراز که یک چای خوردن مسئله‌اش بوده چگونه ذهنش وقت می‌کرد غزل‌هایی آن‌گونه بگوید. یا مثلا داستایوفسکی در آن سرمای مرگ‌بار روسیه چگونه دست‌هایش نمی‌لرزیده و دستش خط نمی‌خورده برای نوشتن شاهکارهایی آن‌گونه. البته این موارد دلیل نمی‌شود که ما در سال ۱۴۰۳ ولو برای ساعاتی در روز برق نداشته باشیم!

یک دوستی رفته بود ژاپن برای خرید یک دستگاه برای کارخانه‌اش، بعد وقتی مهندس ژاپنی داشته توضیح می‌داده از کار و روند دستگاه رفیق ما می‌پرسد وقتی برق برود این دستگاه چگونه با ژنراتور و برق زاپاس کار می‌کند؟ و مهندس ژاپنی عینک از چشم بر می‌دارد که برق برود؟؟ کجا برود؟ یعنی چی برود؟ و این دوست ما گفته بود یعنی برق قطع شود و آن مهندس ژاپنی هیچ تعریفی نداشت که یعنی چی مگر می‌شود برق قطع شود؟ او اصلا تعریف و تجربه‌ای از قطع شدن برق شهر و منطقه نداشت.

برق مثل سلامتی است، تا هست نمی‌دانی چه داری و وقتی نیست تازه می‌فهمی چه نداری. ما برق کم داریم، این گزاره قطعی است، اینکه قبلی‌ها نگذاشتند نیروگاه بسازیم یا کم‌کاری کردند یا سنگ‌اندازی کردند را کاری ندارم، اینکه الان کشور با مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کند هم در آن هیچ شکی نیست. ما هم تجربه و سابقه ثابت کرده آدم‌های منعطفی هستیم و با سخت‌ترین مشکلات زیست عمومی تجربه همسان داشته‌ایم، ولی ضررهای عجیب و غریبی که بعضی‌ها از این قطعی برق متحمل می‌شوند را نمی‌شود کتمان کرد.

کشاورزی که گلخانه دارد و یک شب برقش قطع شود همه زندگی‌اش یخ می‌زند و خاکسترنشین می‌شود. یا مثلا بستنی‌فروش و مرغ‌فروش و بانک و دادگاه و پلیس به علاوه ده‌ها مکان دیگر از جاهایی است که دوساعت بی‌برقی یک روزشان را عملا از زندگی‌شان حذف می‌کند. فکر کن مثلا تو شش ماه منتظر بودی که نوبت دادرسی دادگاهت باشد و حالا که نوبتت رسیده سیستم رایانه دادگاه قطع شده و تو دادرسی‌ات می‌افتد دوباره به چند هفته بعد!

مردم ما همیشه همکاری و همیاری داشته‌اند، برادری‌شان را ثابت کرده‌اند و این مسئولان هستند که باید حواسشان را جمع کنند. دوساعت قطعی برق برای خانه صدمتری من در مرکز تهران که یک یخچال دارم و یک لپ‌تاپ و چندتا چراغ کم‌مصرف با کسی که در بالای شهر، سونا و استخر و باشگاه بدن‌سازی و چند خط آسانسور دارد و بعد باید یک رویارویی در قیمت و قبض و قطعی داشته باشیم ذره‌ای درد دارد... حرف زیاد است و مشکل زیادتر. بی‌برقی اذیت می‌کند، ولی می‌شود به چشم فرصت هم نگاهش کرد. می‌شود گوشی و تلویزیون را کنار گذاشت، می‌شود فکر کرد، حرف زد، چای خورد و در تاریکی و سکوت به خویشتن خویش برگشت.

این را به حساب ماله کشیدن روی بی‌برقی نگذارید، بی‌برقی برای ایران عزیز زشت است، نقص است، افت دارد، ولی ایرانی بزرگ‌تر از این حرف‌هاست که روزی دوساعت بی‌برقی متوقفش کند.

کتابخوان

اعترافی برای یافتن معنای زندگی

کتاب «اعتراف» به قلم نویسنده نامدار روسی، لئو تولستوی و با ترجمه آبتین گلکار از جمله آثار پرفروش ادبیات روسیه در ایران است. این اثر که با قیمت ۱۲۴هزار تومان از سوی نشر گمان در بازار کتاب عرضه شده، مقدمه‌ای بر اثری منتشرنشده از تولستوی در دوره‌ای است که او دچار افسردگی بوده است.

«اعتراف» با پیش‌درآمدی به قلم خشایار دیهیمی مترجم و ویراستار، آغاز می‌شود. این کتاب که در شانزده بخش نوشته شده، شرح تجربه شخصی تولستوی در رویارویی با پرسش‌هایی درمورد «معنای زندگی» است و مسیری که برای پاسخ‌دادن به آن طی می‌کند.

این کتاب یکی از ماندگارترین آثاری است که به قلم تولستوی نوشته شده است. زیرا زمان نگارش، نویسنده در یکی از سخت‌ترین شرایط زندگی خود بوده است. تولستوی با نوشتن این کتاب به شهرت و محبوبیت زیادی در بین طرف‌دارانش رسید. او زمانی تصمیم به نوشتن این کتاب گرفت که دچار یأس و ناامیدی شده بود. خیلی از منتقدان باور دارند که «اعتراف» جزو بهترین کتاب‌های فلسفی ادبی است که می‌تواند به بسیاری از پرسش‌های مخاطب پاسخ دهد.

تولستوی در این کتاب بدون هیچ ترسی توانسته اعتراف‌های خود را از تمام سختی‌ها و رنج‌هایی که در زندگی کشیده است، به زبان آورد و برای تمام مشکلاتی که داشته، راه‌حل پیدا کند. این کتاب به‌گونه‌ای نوشته شده است، که ما به خوبی می‌توانیم با مشکلاتی که در سر راه تولستوی بوده خودمان را در کنار او تصور کنیم.

آبتین گلکار مترجم «اعتراف»، متولد ۱۳۵۶ در تهران مترجم و پژوهشگر زبان و ادبیات روسی است. گلکار همچنین آثاری از نیکلای گوگول، نیکلای اردمان، آلکساندر هرتسن و آنا آخماتووا و... را ترجمه کرده است.



عکس روز

فصل طلای سرخ

خراسان خاستگاه زعفران ایران و البته جهان است. این روزها فصل برداشت طلای سرخ در شهرهایی چون تربت حیدریه، زاوه، کاشمر، رشتخوار و مه‌ولات و ...است. زندگی مردم این مناطق در پاییز هر سال از اواسط مهر تا اواسط آذر رنگ و بویی زعفرانی به خود می‌گیرد.



عکس: نرجس شاکری/ شهرآرا

برای مشاهده گزارش تصویری کد را اسکن کنید.